

«نمایش در ایران»، «نمایش در چین»، «نمایش در ژاپن» اشاره کرد. اهمیت کار بیضایی، دقت، جستجو و بازنگری در تاریخ نمایش سنتی ایران و آسیا و مقایسه آن با اصول زیبایی شناسی غربی و در نهایت بازیابی اصول زیبایی شناسی شرقی نمایش در شرق است. پرداخت او به تعزیه، نقایی، نمایش عروسکی و دیگر اشکال نمایش سنتی چون روحوضی و خنیاگری از همین پایگاه نشأت می‌گیرد. این شیفتگی به شرق ماحصل جستجوی ارزش‌های خودی برای شناسایی هویت گمشده ایرانی در مدار بی‌انتهای تاریخ است.

علقه مندی و توجه بیضایی به گذشته‌های فرهنگی ایران و نیز به زبان پارسی، او را به تحلیل و بازخوانی آن‌ها و داشته و به تکارش متون متعدد، رهنمون شده است؛ بطور مثال در «مرگ یزدگرد»، بیضایی به ادبیات پیش از اسلام، در نمایش‌های «عيار تنها» و «فتح کلات» به زبان دوره مغول، در «ندبه» به زبان دوره قاجار، در «چهار صندوق» و «جنگ نامه غلامان» به زبان مطرب‌ها و روحوضی‌ها پرداخته است.

جدا از مسالة پرداخت به زبان دوره‌های مختلف، بیضایی، از تعامل اشکال کلاسیک و سنتی، از روایات شفاهی گرفته تا آثار ادبی، از شهر و روستا و خصایص آن‌ها، از انواع آئین‌های نمایشی و غیرنمایشی، شناخت عمیقی دارد و توانسته است قالب‌های مناسب بیان آنها را خلق کند. از جمله در «جنگ نامه غلامان» از شکل نمایش روحوضی، در «غروب در دیار غریب» از نمایش عروسکی، در «هشتمنی سفر سندباد» از تعزیه، در «فتح نامه کلات» از سنت خنیاگری و در «آرش» از سنت



Photo: H. Arlan
arianhome.com

Photo: H. Arlan
arianhome.com

عمومی در آمده، برخی نه، از جمله مرگ یزدگرد.

بیضایی در کنار آثار سینمایی و تئاتری خود، نویسنده تعداد قابل توجهی سناپیو برای فیلم و نمایشنامه برای صحنه است. آخرین کار تئاتری او که هنوز بر صحنه نیامده، نمایش «سهراب کشی» است. او همچنین یک محقق گرانسینگ در آثار نمایشی ایران و جهان است که از جمله تحقیقات او می‌توان به آثاری چون:

جمال آریان

مرگ یزدگرد

جستجویی در تاریخ به دنبال هویت گمشده ایرانی

فیلم «مرگ یزدگرد»، فیلمی است درخشان و بی نظیر که به جز یک جلسه در یک جشنواره، هیچ گاه در ایران برای بازدید عموم اکران نشده است. فیلمی است مغضوب دستگاه دولتی که علیرغم پرداخت به مسائل پیش از ورود اعراب مسلمان به ایران، به علت واقعیت گویی، لحن و صراحتش مو بر بدن سیخ می کند؛ آن هم بیشتر بر تن ستمکاران غاصب.

«مرگ یزدگرد» در سال ۱۳۶۰ بر اساس نمایشنامه ای که بیضایی در سال ۱۳۵۸ خود بر صحنه برد بود، در آسیابی در کاشان ساخته شده است.

در جایی نامعلوم، در میان آسیابی، جسد شاه یا کسی در لباس شاه بر زمین افتاده است. سرداران و نجبا که در تعقیب شاه به آسیاب رسیده اند، آسیابان و ذن و دخترش را به محکمه کشانده اند تا مشخص کنند چه کسی شاه را کشته است؛ و این در حالی است که در بیرون از آسیاب، اعراب یورشگر مشغول تصرف روستا ها و شهرهای ایرانند. به گفتگوهای صحنه های اولیه فیلم توجه کنید:

آسیابان: نه، ای بزرگواران، ای سرداران بلند جایگاه که پا تا سر زره پوشیده، آنچه شما اینک می کنید نه دادگری است و نه چیز دیگر، آنچه شما اینک می کنید یکسره بیداد است. گرچه خون آن مهمان ناخوانده اینجا ریخت، اما گناهش ایچ بر من نیست. مرگ آن است که او خود می خواست. نه، ای بزرگان رزم جامه پوشیده، آنچه شما با ما می کنند آن نیست که ما سزاواریم.

سردار: ای مرد ساده دل به کجا چهار اسب می تازی؟ ما همه سرداران و سر کردگانی نژاده ایم نه غارتیان و چیاولگران، و این دادگستری است نه شبیخون. ما آنان را نمی کشیم که کشته باشیم، آنان میمیرند به پاد افره ریختن خون پادشاه دریا دل، سردار سرداران، دارای دارایان، شاه شاهان، یزدگرد شاه پسر یزدگرد شاه و او خود از پسران یزدگرد نخستین این جوی سرخ که

اینست که تاریخ واقعی این ملت نوشته نشده است و می باید تاریخ رنج های ملت ایران را که پشت شرح پیروزی ها پنهان مانده است، دوباره کشف و بازنویسی کنیم؛ از جمله قصیه مرگ یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی پیش از فتح ایران به دست اعراب مسلمان.

در تواریخ از جمله روایات مختلف آمده است که: «پس یزدگرد به سوی مرو گریخت و به آسیایی در آمد. آسیابان او را در خواب به طمع زر و مال کشت.»

معتبر تاریخی، پیش از ده روایت کاملاً متفاوت درباره سرنوشت یزدگرد دیده ام. بیضایی خود به داستانی در دوران مدرسه خود اشاره دارد که در کلاس تاریخ از معلم می پرسد اگر یزدگرد و آسیابان فقط در آسیا بوده اند و این واقعه رخ داده است، اگر یزدگرد واقعاً گشته شده، پس قادر نبوده پس از مرگ روایت قتل خود را باز گوید. اگر آسیابان او را گشته، که در این صورت او با بازگویی ماجرا سر خود را به باد می داده است. پس این قصه را چه کسی گفته است؟ و پاسخ معلم به او این بوده است: سر جایت بشین.



نمایش نقالی بهره جسته است.

شخصیت های آثار بیضایی هر چند در گذشته سیر و سفری درونی دارند، اما فقط متعلق به گذشته نیستند بلکه گاه معاصرند.

شخصیت زن در آثار بیضایی یکه و معنائز و متفاوت است. زنان منفل و وامانده نیستند، بلکه آن هاستیزند و کوشاو جدا از کلیشه های توسری خورده و فراموش شده هستند؛ زنانی آگاه به هویت تاریخی و روانی و فردی خود؛ زنانی که شناسنامه رنج های ایرانند؛ زنانی شجاع و استثنایی که گاه به نظر غلوآمیز جلوه می نمایند.

در آثار بیضایی، همه و از جمله زنان می کوشند تا هویت شان را باز یابند، تا بدانند که اینک کسی هستند، تا بر پای خود بایستند و فردیتshan را بشناسند.

بیضایی در این جستجوی هویت، چندان دلبسته واقعیت های گذرای روزمره نیست و به حقایق پایدار نظر دارد و در این رهگذار، شخصیت هایش، مرگ را به عنوان بخشی از هویت خود باز می شناسند و در واقع مرگ سازنده بسیاری از اعتقادات آنان می گردد.

بیضایی آنچه را که همه مسلم و ثابت فرض می کنند، با نگاهی دیگر می نگرد. به آن روی ناگفته ها و نا دیده ها و ناشنیده های داستان ها می پردازد. نگاه تماشاگر را نسبت به خود، به جامعه، به طبیعت و تاریخ به پرسش می کشد و دید او را عوض می کند.

اما برای دانستن اینکه بیضایی چگونه به چنین دریافتی رسیده است، توجه به نقل قول مشهوری از او لازم است:

«من تاریخ را خواندم و خود را وارد وحشتی عظیم یافتم، اما توانستم آرام آرام صدای مردمی را بشنوم که در تاریخ گفته نشده اند. آثار خلاقه من، مربوط به تاریخ ایران، گذشته ایران و آنچه را که می شود در تقابل با غرب گرایی متداول فعلی با آن مطرح کرد، می باشد.»

از این سخن بیضایی چنین می شود استنباط کرد که او مایل به گفتن

فرق زیادی بین انواع استبدادهای همیشه موجود در ایران نمی‌بینم. اما دوران معاصر به هر حال به این نتیجه رسیده است که هر پسر طبیعی قادر است به وصول درگ شخصی از جهان و سزاوار پیشرفت و گسترش دادن امکانات خودش، و می‌تواند با درآیت شخصی و آگاهی از همه گنجینه تفکر بشری، جهان خودش را کشف و تصحیح کند. این اتفاق بزرگی است که نباید آن را دست کم گرفت.

بیضایی در عصر پهلوی به دلیل سایه نظارت موجود نمی‌توانست از تحلیل قدرتی سخن بگوید که در واقع شکلی از ناتوانی بود و بلافضله قدرت موجود را تداعی می‌کرد.

نوشتن «مرگ یزدگرد» هر چند در آن روزها می‌توانست به راحتی به مصیبتی ختم شود، اما وسوسه آزمایش زیانی باطعم باستانی روی صحنه همیشه بیضایی را جذب می‌کرد. زبان کهن همیشه به دلیل تصنعن و تعمد و نازوانی نوشته‌ها شکست خورده بود. دلیل دیگر این شکست، کمیود آشنایی نمایش نویسان با زبان و فرهنگ مادری بود؛ فرهنگی که پس زمینه اش قرن هاست از خاطره جمعی گم شده است. بیضایی در بی راهی بود تا زبان کهن را امروزی کند، بدون تصنعن و تحمیل و بدون احساس ناتوانی از طرح دقیقترین اندیشه‌ها. زیانی که به راحتی شنیده و هضم شود؛ زبانی امروزی ولی با لحنی کهن.

بیضایی همچنین علاقه داشت تحلیلی از اسطوره «مردم» به دست دهد؛ اسطوره‌ای که به نظر خاص و عام می‌باید همیشه دست نخورده باقی بماند، تحلیل نشود، مقدس و بی‌شكل حضور داشته باشد. کاری که در سال ۱۳۵۶ در نمایشنامه «ندبه» گرد.

در مورد وسوسه تبدیل نمایشنامه به فیلم، بیضایی حدود یک سال مقاومت کرد، تعدد طرح‌های در دست برای فیلمسازی مانع می‌شد، اما مانند هر هنرمندی برای بقای نمایشنامه اش، تصمیم خود را گرفت. بیضایی نمی‌خواست یزدگرد یا دوران ساسانی را نشان دهد

بقیه در صفحه ۷۴

رفته است. آنها همه چیز را باخته‌اند، حتی پسرشان را که در جنگ کشته شده است.

اما ما نمی‌بینیم که آیا پادشاه را کشته‌اند یا نه. اصلاً همه دارند بازی می‌کنند. وقتی سربازها برای لحظه‌ای از آسیاب بیرون می‌روند تا اسیر عرب را برای دریافت اطلاعات شکنجه کنند، به نظر می‌رسد که انگاری خانواده آسیابان واقعیت را می‌گویند.

در کل فیلم، خانواده آسیابان می‌خواهند از این مخصوصه فرار کنند و نجات یابند. و در حین بازی‌ها و نقل‌ها، متوجه می‌شویم که زن خودش را فرخته، به دختر تجاوز شده و ظاهراً آسیابان همه اینها را می‌داند، اما زیون و ناتوان است. او همزاد فقر و بینوایی است؛ نماد ملت است در لحظات سخت. این

یک تحمیل تاریخی است.

زیونی آسیابان ناگزیری تاریخی و اجتماعی است و او را وادار می‌کند که نسبت به تجاوزها و تهاجمات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مقاومت نکند.

در طول فیلم، بارها گفته می‌شود که تاریخ را پیروز شدگان می‌نویسن؛ و همین کل داستان را به زیر شک و سوال می‌برد. بیضایی از ما می‌خواهد بر هر آنچه که از تاریخ خوانده ایم و آن‌ها را حقیقت‌های فرضی پنداشته ایم، شک کنیم.

بیضایی می‌گوید:

«فرهنگ ما نیازمند بازآندهایشی است در همه باورهایش، تاریخش، سوابقش و آنچه که مانع رشد و باعث ایستایی و توافقش شده است. همه ما ناچاریم درباره همه چیز از نو بیندیشیم و همه چیز را از نو با تعقل و ادراک امروزی ارزیابی کنیم و تعریف‌های گذشته را بسنجیم واژ صافی خرد و آزمون بگذرانیم و در قالب یک دانش، بینش و خرد امروزی ساماندهی کنیم. بدون این بازنگری، هر نوسازی در جامعه، سطحی و رونوشتی بدون عمق از کشورهای دیگر خواهد بود. ما این جا قرن‌ها خلخ تفکر بودیم. ملتی بودیم که قرار نبود خودمان فکر کنیم و قرار بود توسط هر نوع استبدادی که بالای سرمان بود، سنتی یا نظامی، داخلی یا خارجی، اجتماعی جامعه به گونه‌ای بوده است که همه ستم‌ها برآسیابان و زن و دخترش

بو زمین روان می‌بینی از آن مردی است که در چهارصد و شصت و شش رگ خود خون شاهی داشت، و فرمان مزدا اهورا، او را پرتو از آدمیان پایگاه داده بودا اینک که دشمن گلوگاه ما را می‌نشرد چه دستیاری بیهتر از این با دشمن که سر از تن جدا کنند؟ همه می‌دانند که مردم تن است و پادشاه سر.»

داستان به شیوه نقالی و برخوانی گفته می‌شود، همه نقل خودشان و دیگری را می‌کنند. از ترکیب داستان‌ها و برخوانی‌های متعدد به ما امکان داده می‌شود که شاید اصل واقعه رخ داده را کشف کنیم. ضمن برخوانی‌های داستان می‌فهمیم چه بر سر این ملت رفته است. چه زندگی‌ها بر باد رفته، فقر دائمی بوده، فساد و بی‌لیاقتی دریار و فتنه‌های دستگاه مذهبی چه بر سر این مردم آورده است. در واقع، فیلم به ما می‌گوید که پیش از آنکه اعراب سیاه پرچم بیایند، فساد و ظلم ساسانیان پرچم سفید، همه چیز را بر باد داده بود.

بیضایی در این فیلم به این فرض تاریخی که آسیابان شاه را کشته است شک می‌کند. او می‌گوید: «انسان ایرانی در طول تاریخ بسیار سازش کرده، تسلیم شده، ناموشش را داده، جانش را داده، رنگ عوض کرده، و با هر حقه و کلک فرار کرده و زنده مانده است. این یک تحمیل تاریخی است، پس به اجبار تمدن و تبار و هویت خود را گم کرده است. این یک تحلیل تاریخی است.

در مرگ یزدگرد به ما گفته می‌شود که این همان سیستم و نظامی است که در طول قرون‌ها بر تمام مردمان این مملکت رفته است. فیلم در جستجوی تبار گمشده ماست تباری که ریشه در اسطوره دارد.

با نگاه به گذشته، می‌فهمیم بر سر این ملت - آسیابان به عنوان نماد ملت - چه رفته است. سربازها در می‌بایند بیهوده دارند این محکمۀ احمقانه ملت را پیش می‌برند. آن‌ها باخته‌اند و داورها به اجبار به زودی می‌آیند. اساس ساختار طبقاتی و اجتماعی جامعه به گونه‌ای بوده است که